

باب اسرار



احمد اميد

ترجمه ارسلان فصیحی

انتشارات ققنوس
تهران، ۱۳۹۸

روی سنگ خون بود و در آسمان بدر و در باغچه بوی خاک. درختان در
خنکایی رعب آور شناور بودند. گاه غنچه کردن گل های زمستانی بود، دم
شکفتن نرگس ها. هفت تن وارد حیاط شدند... هفت دل غضبناک، هفت ذهن
مسخرِ نفرت، هفت تیغ بُرنده. هفت مرد ملعون سکوت حیاط را هفت پاره
کردند و رفتند به سوی دری چوبی که مأوای قربانی شان بود...

روی سنگ خون بود و در باغچه خنکایی رعب آور. یگانه شاهد جنایت بدر
بود. بی حیرت، بی ترس، بی لرز می نگریست از میان برگ های مرده درختان بلند
صنوبر. جوان ترین آن هفت تن در زد، پیرترینشان صدا زد مردِ حجره نشین را. هر
هفت تن یکباره فرو بردند تیغ هاشان را در تن مرد که از در درآمده بود.

روی سنگ خون بود و در دل آدم ها نفرت و در بدر آرامشی عمیق. جایی
در دوردست نوزادی می گریست؛ در یکی از خانه ها نوزادی دست و پا
می زد. جایی در دوردست دختری جوان آرمیده بود؛ تنِ دختری جوان
آرام آرام می پوسید زیر خاک. جوان ترین آن هفت تن تیغش را که فرو می کرد
در تنِ مرد، تنِ جوانِ دختر در حال پوسیدن تکانی خورد در گور. تبسمی
نشست بر چهره اش که حتی مرگ نیز از رونقش نکاسته بود. جوان ترین آن